

زندگی مولانا جلال الدین رومی، آثار و افکار او

دکتر توفیق ه سبجانی

قرن هفتم هجری در آناتولی دوره آمیزش مذهب‌ها و حتی ادیان بود. تصوّف هم در این قرن در آناتولی گسترش فراوان یافت. تسامح پادشاهان سلجوقی درباره ادیان و مذاهب، یورش مغول و ناامنی از جمله عواملی بود که به گسترش تصوّف سرعت می داد. مشایخ بزرگی چون فخرالدین عراقی (۶۶۸ هـ)، نجم الدین دایه معروف به رازی (۶۴۵ هـ)، اوحدالدین کرمانی (۶۳۵ هـ) و سلطان ولد (۶۲۸ هـ) که به آناتولی مخصوصاً قونیه کوچ کرده بودند، موجب رواج طریقت و آرای تصوّف شده بودند. صدرالدین قونیوی، پسر خوانده محیی الدین بن عربی (۶۳۸ هـ) در قونیه اقامت داشت. طریقت رفاعی که در قرن هفتم طریقت احمدی نام داشت و به وسیله بازی با مار و کژدم و آتش و حرکات خارق العاده، گروهی را دور خود جمع می کرد، در آناتولی رواج داشت. طریقت‌هایی چون قلندریه، ادهمیه، جامیه و سلسله ابدال که از ملامتیه بودند و خراسانیان یا واصلان خراسان نام داشتند و از بابایی‌ها انشعاب پیدا کرده بودند، در آناتولی در کنار هم می زیستند و به سبب داشتن عقاید شیعی - باطنی شباهت‌های زیادی با هم داشتند. اهل فتوت یا جوانمردان که با تشکیلاتی سری و اقتصادی از دوره ساسانیان ظهور کرده بودند، در سراسر آناتولی پراکنده بودند، تقریباً در هر شهری لنگری دایر کرده بودند.

اقبال مردم به تصوّف سبب شده بود که سلاطین و وزیران و مالکان بزرگ هم به

طریقت پیبوندند، چنان‌که عزالدین کیکاووس اول در زمان الناصر لدين الله خلیفه عباسی، شیخ مجدالدین اسحاق را به بغداد روانه و به وسیله او از خلیفه ازار فتوت طلب کرد. معین‌الدین سلیمان پروانه نیز در توقات خانقاهی برای عراقی بنا کرد.

حنفیان و شافعیان اعتباری یکسان داشتند، معتزله هم بی اهمیّت تلقی نمی‌شد. فلسفه یونان دوستدارانی داشت، افلاطون به نام «افلاطون الهی» مورد احترام همه مسلمانان، مخصوصاً صوفیان بود. در قونیه افرادی بودند که به «قونیار» مشهور شده بودند، اینان از مردم قونیه بودند که اسلام را رها کرده، به زبان یونانی علاقه پیدا کرده بودند، این امر سبب شده بود که در بعضی ایالات به زبان یونانی سخن می‌گفتند، اشعار یونانی مولانا و سلطان ولد نشان می‌دهد که علما نیز با این زبان آشنایی پیدا کرده بودند. برپا شدن کلیساها و کنیسه‌ها در کنار مساجد حاکی از آن است که در قرن هفتم سهل‌انگاری و عدم تعصب به ادیان و مذاهب گوناگون اجازه رشد داده است.

حمله مغول در این عصر باعث بی‌نظمی اجتماعی شده، قدرت حکومت مرکزی را یکباره از میان برده بود. ناتوانی پادشاهان و اهل حکومت همه جای این سرزمین را گرفتار ناامنی ساخته بود. پادشاهان دست‌نشانده مغولان بودند. بعضی از طرف مغولان خلع می‌شدند و به قتل می‌رسیدند. برخی با پناهنده شدن به مغولان به حکمرانی خود ادامه می‌دادند و یا به یاری مغولان موانع سر راه خود را از میان می‌بردند. گاهی دو پادشاه یا بیشتر در دو سرزمین همسایه حکومت می‌کردند، وزیران از پادشاهان تبعیّت نمی‌کردند. گاهی عصیان‌هایی باعث آشفته‌گی‌های بیشتر می‌شد، عصیان بابایی‌ها و جمری از آن جمله بود. بعضی شورش‌ها جنبه راهزنی داشت، ترکمنان آغاجری که تخته‌چیان خوانده می‌شدند و علی‌اللهی بودند از جمله آن شورش‌ها بود.

این اشاره کوتاه به اوضاع آشفته قرن هفتم، شاید بتواند سیمایی ولو رنگ باخته از قرنی که مولانا می‌زیست، در ذهن خواننده مجسم کند و خواننده دریابد که مولانا جلال‌الدین در چگونه روزگاری می‌زیست و نبوغ آن بزرگ‌مرد در چه حدی بود که توانسته است بزرگ‌ترین شاهکارهای اندیشه بشری را در بحرانی‌ترین و غیر قابل‌تحمل‌ترین دوران‌های تاریخ به یادگار بگذارد.

برای آگاهی دقیق‌تر و وسیع‌تر درباره مولانا به کتاب‌ها و مقالات متعدّد می‌توان

مراجعه کرد و اطلاعات لازم را به دست آورد:

سال‌ها پیش خانم ماندانا صدیق بهزادی کتابی به نام کتابنامه مولوی تألیف کرده بود، اخیراً این کتاب را تکمیل کرده و در مرکز نشر دانشگاهی به چاپ رسانده‌اند. این کتاب می‌تواند راهنمای علاقه‌مندان به مولانا و آثار او باشد. اما به طور مشخص از پانزده کتاب عمده که در آن‌ها به زندگانی و افکار مولانا پرداخته‌اند، به اختصار نام می‌برم:^۱

۱. معارف، مجموعه مواعظ و سخنان سلطان العلماء بهاء‌الدین محمد بن حسین خطیبی بلخی، مشهور به سلطان ولد، پدر مولانا. مولانا با این کتاب انس و الفت عظیم داشته است.

۲. رساله سپهسالار به مناقب حضرت خداوندگار یا رساله فریدون بن احمد سپهسالار که به ادعای مؤلف، چهل سال در خدمت مولانا بوده است.

۳. مقالات شمس از شمس‌الدین تبریزی که بسیاری از قصه‌های مثنوی و افکار مولانا را در این کتاب می‌توان یافت.

۴. آثار سلطان ولد، پسر مولانا مخصوصاً ابتدائاً او که زندگانی مولانا و اطرافیان او را در قالب شعر بیان کرده است.

۵. آثار خود مولانا، به ویژه مکتوبات و فیه ما فیه او.

۶. مناقب العارفین، احمد افلاکی عارفی که مفصل‌ترین کتاب درباره مولانا و خاندان اوست.

۷. سوانح مولانا روم، از شبلی نعمانی که مباحثی از اندیشه‌های مولانا را در بردارد.

۸. زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد، مشهور به مولوی، از مرحوم بدیع الزمان فروزانفر، از منابع مستند و قابل اعتنا درباره مولانا است.

۹. مولانا جلال‌الدین، زندگانی، فلسفه، آثار و گزیده‌یی از آنها، از مرحوم عبدالباقی گولپینارلی ترجمه توفیق ه سبحانی، یکی از کتاب‌های عمده درباره زندگانی مولانا است که بعد از تألیف کتاب فروزانفر تألیف شده است.

۱۰. عرفان مولوی، از خلیفه عبدالحکیم، حاوی مباحثی درباره خلقت، تطوّر، عشق،

۱. در این باره به مولانا جلال‌الدین، عبدالباقی گولپینارلی، ترجمه راقم این سطور، چاپ سوم، ص ۳۷ و بعد مراجعه کنید.

اختیار و... است.

۱۱. خطّ سوم، از دکتر ناصرالدین صاحب الزمانی درباره شخصیت، سخنان و اندیشه شمس تبریزی است.

۱۲. پله پله تا ملاقات خدا، از مرحوم دکتر عبدالحسین زرین کوب.

۱۳. شکوه شمس، از زنده یاد خانم آنه ماری شیمل.

۱۴. مقاله زنده یاد هلموت ریتز در مجله ترکیات.

۱۵. پیشگفتار آقای دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی بر گزیده غزلیات شمس.

سلطان العلماء بهاء‌الدین محمد بن حسین بن احمد خطیبی، پدر مولانا احتمالاً به سال ۵۴۶ هـ در بلخ به دنیا آمده است. برخی از جمله فریدون بن احمد سپهسالار او را از اولاد ابوبکر از خلفای راشدین دانسته، افلاکی شجره نامه‌ای هم بر آن افزوده است، اما روایاتی که نسب او را به خلیفه اول می‌رساند، اصالتی ندارد.

سلطان العلماء معارض فلسفه بود، از این رو با امام فخررازی که فلسفه یونان را نیک می‌دانست، مخالفت می‌کرد. سلطان محمد تکش خوارزم‌شاه تحت تأثیر امام فخر بود. می‌گویند مخالفت میان سلطان العلماء و امام فخر بالاگرفت و سلطان العلماء بر آن شد که بلخ را ترک کند. به درستی معلوم نیست که سلطان العلماء در چه سالی از بلخ مهاجرت کرده است، ظاهراً سفر وی در سال ۶۰۹ یا ۶۱۰ هـ اتفاق افتاد، در آن تاریخ سه یا چهار سال از مرگ امام فخر می‌گذشت. بنابراین کسانی که امام فخر رازی را عامل مهاجرت سلطان ولد قلمداد کرده‌اند، راه خطا رفته‌اند.

مولانا جلال‌الدین، چنان‌که معروف است، در ششم ربیع‌الاول ۶۰۴ هـ در بلخ چشم به جهان گشوده است. برخی به پاره‌یی قراین ولادت او را قریب پانزده سال پیش از این تاریخ دانسته‌اند که طرفدارانی نیافته است. مولانا همراه پدر شهر به شهر از بلخ تا بغداد رفت. کاروان پدر بر سر راه خود در نیشابور به ملاقات شیخ فریدالدین عطار رفت. عطار نسخه‌یی از اسرار نامۀ خود را به مولانا اهدا کرد. سلطان ولد از بغداد به حج رفت، در بازگشت قریب چهار سال در ملتبه مقیم شد و سپس به لارنده رفت و هفت سال در آن شهر بود، ظاهراً در سال ۶۲۶ یا ۶۲۷ هـ به دعوت علاء‌الدین کیقباد سلجوقی (جلوس ۶۱۷-۶۳۴ هـ) به قونیه رفت و سرانجام در هجدهم ربیع‌الآخر ۶۲۸ هـ در قونیه درگذشت

و در همان شهر به خاک سپرده شد.

در آن هنگام مولانا بیست و چهار سال داشت. او ظاهراً در ۶۲۲ هـ در هجده سالگی در لارنده با گوهر خاتون، دختر خواجه لالای سمرقندی، ازدواج کرده بود. دو پسر مولانا به نام‌های بهاء‌الدین محمد، معروف به سلطان ولد و علاء‌الدین محمد از گوهر خاتون، به دنیا آمده بودند.

مولانا تحصیل خود را در بلخ آغاز کرده بود و با علمایی که با پدر او افت و خیز داشتند، آشنا شده بود. پس از وفات پدر برای تحصیل به حلب رفت و در مدرسه حلاویه منزل گرفت. حلاویه اوقاف فراوان داشت و طلاب آنجا در رفاه کامل می‌زیستند.^۱ پس از حلب به دمشق رفت و هفت یا چهار سال در آن شهر اقامت گزید. در آن ایام شیخ محیی‌الدین عربی آخرین سال‌های حیات خود را در دمشق می‌گذرانید. ظاهراً مولانا بیش از چهار سال در دمشق اقامت نکرده است، زیرا در سال ۶۳۸ هـ که سال وفات محیی‌الدین عربی و سید برهان‌الدین محقق ترمذی بود، از قیصریه به قونیه بازگشته بود. در دمشق در مدرسه مقدسیه اقامت می‌کرد.^۲

تدریس در مدرسه حلاویه را کمال‌الدین بن العدیم به عهده داشت که چند کتاب مهم از جمله تاریخ حلب را تألیف کرده، ابن‌العدیم در فقه هم متبحر بود و احتمالاً مولانا فقه را در محضر او تلمذ کرده است. کمال‌الدین در ۶۶۰ هـ وفات یافته است. در مدرسه نوریّه دمشق از محضر جمال‌الدین حصیری، از علمای بخارا (۶۳۶ هـ) هم به احتمال قوی بهره‌مند شده است.

در سی و سه سالگی به قونیه بازگشت و به ارشاد برهان‌الدین به ریاضت پرداخت. برهان‌الدین در کودکی هم تعلیم مولانا را عهده‌دار بود. برهان‌الدین در ۶۳۸ هـ در قیصریه وفات کرد و در همان شهر به خاک سپرده شد. از وی کتابی به نام معارف و تفسیر سوره محمد و فتح بر جای مانده است که به تصحیح مرحوم بدیع الزمان فروزانفر، ابتدا جزو انتشارات دانشگاه تهران و چاپ دوم آن در سال ۱۳۷۷ در مرکز نشر دانشگاهی به علاقه‌مندان عرضه شده است.

مولانا که بعد از وفات پدر در ۶۲۸ هـ به خواهش مریدان و وصیت پدر بر مسند ارشاد نشسته بود، تا سال ۶۴۲ هـ به تدریس فقه مشغول بود.^۱

روز شنبه ۲۶ جمادی‌الآخر سال ۶۴۲ هـ شگفت‌انگیزترین حادثه حیات مولانا رخ داد، شمس‌الدین محمد بن ملک داد تبریزی ناگهان به قونیه آمد و در خان شکر فروشان یا برنج فروشان منزل گرفت. در آن تاریخ مولانا سی و هشت سال داشت. درباره این شوریده تبریزی ادعاهایی طرح شده است، برخی او را پسر خاوند جلال‌الدین، معروف به نو مسلمان، از داعیان اسماعیلی دانسته‌اند.^۲ آنچه از یگانه اثر بر جای مانده از شمس که به مقالات شمس معروف است، برمی‌آید، وی مرید شیخی به نام ابوبکر زنبیل باف یا سلّه باف تبریزی بود. گویا شمس و فخرالدین عراقی هر دو از تربیت یافتگان بابا کمال جندی و از خلفای نجم‌الدین کبری بوده‌اند.^۳ خود می‌گوید: با خدا راز و نیاز می‌کردم که پروردگارا مرا با اولیای خود آشنا کن، شبی در خواب مرا گفتند آن ولی که تو می‌جویی در روم است.^۴

روزی مولانا سوار بر استر با شکوه و تبختر بیرون آمده بود. طلاب در رکاب او بودند. ناگاه عابری ناشناس در لباس بازرگانان پیش آمد و جلوی مولانا را گرفت و گفت: صراف عالم معنی! محمد (ص) برتر بود یا بایزید بسطامی؟

مولانا با لحنی خشن پاسخ داد که محمد (ص) سر حلقه انبیاست، بایزید را با او چه نسبت؟

آن ناشناس بازرگان گفت: پس چرا محمد (ص) سبحانک ما عرفناک گفت و بایزید سبحانی ما اعظم شأنی بر زبان آورد؟

گفت: بایزید تنگ حوصله بود و به یک جرعه عربده کرد و محمد (ص) دریا نوش بود به یک جرعه عقل و سکون خود را از دست نداد.

قصه‌هایی در این باب نقل شده است که این مختصر تاب نقل همه آنها را ندارد،

۱. زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد، ص ۴۸. ۲. مولانا جلال‌الدین، زندگانی، ص ۱۰۵.

۳. زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد، صص ۵۱-۵۰.

۴. مولانا جلال‌الدین، زندگانی، ص ۱۲۷.

علاقه‌مندان می‌توانند در این باره به منابع گوناگون مراجعه کنند.^۱

پس از این دیدار، مولانا مدرسه و درس را رها کرد. به منزل صلاح‌الدین زرکوب رفت، خلوت با شمس سه ماه یا بیشتر طول کشید. بهاء‌الدین، پسر مولانا، به چشم پدر شمس را به دیده احترام می‌نگریست. اما علاء‌الدین محمد پسر دوم در این ماجرا جانب مخالفت را گرفته بود. حتی زوجه مولانا - کرا خاتون - از این دیدار راضی نبود.

مولانا از علاقه خود به شمس به عشق تعبیر می‌کرد. ارتباط او با شمس به توصیف در نمی‌آمد. شمس، مولانا را از مطالعه کتاب باز می‌داشت. حتی به او اجازه مطالعه معارف سلطان ولد را نمی‌داد و دیوان متنبی را از او دریغ می‌کرد.^۲

شمس به مولانا آموخت که برای رهایی از کتاب، دفتر و درس و مدرسه جرأت به خرج دهد. خود را از قید فقیهان رها کند.

مولانا خود را در وجود شمس باخت، هر روز بیش از پیش شیفته او می‌شد. بعضی غزل‌های او در این مورد بسیار گویاست:

سخت خوشست چشم تو وان رخ گلفشان تو
دوش چه خورده‌ای دلا راست بگو به جان تو
فته گرسه نام تو، پرشکرست دام تو
بیا طربست جام تو، با نمکست نان تو
مرده اگر ببیندت فهم کند که سرخوشی
چند نهان کنی؟ که می‌فاش کند نهان تو
بوی کباب می‌زند از دل پر فغان من
بوی شراب می‌زند از دم و از فغان تو
بهر خدا بیا بگو، ورنه بهل مرا که تا
یک دو سخن به نایی بود هم از زبان تو
خوبی جمله شاهدان مات شد و کساد شد
چون بنمود ذره‌بی خوبی بی کران تو

۱. مثلاً: الجواهر المضيئة، ص ۵۷؛ پله پله...، ص ۱۱۱؛ زندگانی مولانا...، صص ۵۸-۶۰...

۲. پله پله...، صص ۱۱۸-۱۲۱.

باز بدید چشم ما آنچه ندید چشم کس
باز رسید پیر ما بی خود و سرگران تو
هر نفسی بگویم: عقل تو کو، چه شد ترا
عقل نماند بنده را در غم و امتحان تو
زاهد کشوری بدم، صاحب منبری بدم
کرد قضا دل مرا عاشق و کف زنان تو
از می این جهانیان حق خدا نخورده ام
سخت خراب می شوم، خائفم از گیمان تو
صبر پرید از دلم، عقل گریخت از سرم
تا به کجا کشد مرا مستی بی امان تو
شیر سیاه عشق تو می کند استخوان من
نی تو ضمان من بدی، پس چه شد این ضمان تو
ای تیریز بازگو بهر خدا به شمس دین
کاین دو جهان حسد برد بر شرف جهان تو^۱
اما مردم حال دیگری داشتند، از مصاحبت مولانای خود محروم شده بودند،
می دیدند که قلندری ناشناس مولانای آنان را به سماع واداشته، اما در حضور مولانا که
گهگاه نصیب آنان می شد، توان بدگویی از شمس را نداشتند. نفرت خود را نسبت به وی
پنهان می کردند. اما در کوچه و بازار که به او بر می خوردند، دست به تیغ می بردند و قصد
کشتن او را داشتند.^۲

شمس دریافته بود که باید مولانا و قونیه را ترک کند. سرانجام در ۲۱ شوال ۶۴۳ ه
ناگهان از قونیه رفت.

شمس شیوه خاصی داشت. در شهر بغداد به محفل شیخ اوحدالدین کرمانی رفته
بود، دیده بود که شیخ ماهرویانی را گرد خود جمع کرده است. او را مخاطب قرار داده و
گفته بود: برجیستی؟ شیخ پاسخ داده بود که آفتاب را در طشت می بینم. شمس گفته بود:

اگر برگردن دمل نداری چرا در آسمانش نمی‌بینی؟

به ابن عربی و خیام هم چندان علاقه نشان نمی‌داد. به دو دلیل بر امام فخر رازی می‌تاخت. یکی به آن دلیل که به فلسفه علاقه‌مند بود، دیگر آنکه فلسفه را به عالم اسلام کشانده بود. اما از شیخ شهاب‌الدین سهروردی، معروف به شیخ اشراق یا شیخ مقتول (۵۸۷ هـ) که در هر حال به فلسفه اشراق مشغول بود، با ستایش یاد می‌کرد.

پس از رفتن شمس مولانا ناراحت بود، می‌خروشید و سماع می‌کرد. یک ماه به دنبال او گشت، اما کوچک‌ترین نشانی از وی نیافت. ناگهان نامه‌یی از شام به دست مولانا رسید و معلوم شد که او به شام رفته است. سلطان ولد را مأمور کرد که با تقدینه‌یی به شام برود و شمس را بار دیگر به قونیه دعوت کند. سلطان ولد شمس را در دمشق یافت و دعوت مولانا را به وی تقدیم کرد. شمس پذیرفت. ظاهراً سلطان ولد شمس را در حلب یافت و او را به قونیه فرا خواند.

شمس در محرم ۶۴۴ هـ بار دیگر به قونیه آمد. مولانا به گرمی از او استقبال کرد و بار دیگر به سماع پرداخت. اما عمر این مجالس سماع چندان طولانی نشد. مخالفان او بار دیگر به دشمنی برخاستند. این بار علاء‌الدین محمد پسر مولانا هم در میان آنان بود.

مولانا دختر خوانده‌یی به نام کیمیا خاتون داشت که گویا دختر کرا خاتون همسر دوم مولانا بود. ظاهراً علاء‌الدین پسر مولانا دل‌باخته آن دختر بود، مولانا این دختر را به عقد شمس در آورد و او را در تابخانه یکی از صقه‌های مدرسه جا داد. شمس با آن همه شکوه و عظمتی که داشت، دل در گرو عشق کیمیا باخته بود. علاء‌الدین گهگاه به بهانه دیدن پدر و مادر خود سرزده به این منزل وارد می‌شد و خشم شمس را برمی‌انگیخت.^۱ کیمیا شمس را آرام کرده بود، روزی شمس به خانه آمد، کیمیا را نیافت، او به همراه زنان به تفرج رفته بود. شمس خشمگین شد. چون کیمیا به خانه آمد، بیمار شد، سه روز بعد در گذشت. مرگ او شمس را سخت افسرده کرد. دشمنی‌ها ادامه داشت. شمس تصمیم گرفته بود که این بار یکباره قونیه را ترک کند. سپیده دمی مولانا به خوابگاه سلطان ولد آمد و فریاد زد: بهاء‌الدین چه خفته‌ای، برخیز و شیخ را دریاب!

برخی گفته‌اند که شبی شمس و مولانا خلوت کرده بودند، شمس را از بیرون فراخواندند، شمس به مولانا گفت که برای کشتنم می‌خوانند و بیرون رفت. هفت کس ناکس کارد بر او زدند. شمس نعره‌یی زد، چنانکه آن هفت نفر بیهوش شدند، چون به هوش آمدند، جز چند قطره خون چیزی ندیدند. این واقعه در سال ۶۴۵ ه رخ داده است.

آنچه قابل رؤیت است این است که فعلاً در قونیه بقعه‌یی است که به مقام شمس معروف است و برخی معتقدند که آرامگاه شمس است. می‌گویند شبی شمس به رؤیای سلطان ولد آمد و به او گفت که من در فلان چاه افتاده‌ام. بهاء‌الدین شبانه با تنی چند از یاران یکدل بر سر آن چاه رفت و جسد شمس را بیرون آورد و در جایگاه فعلی که اتفاقاً چاهی از عصر سلجوقی در نزدیکی آن هنوز موجود است، به خاک سپرد.

آنچه مسلم است این است که شمس در قونیه به قتل نرسیده است، اما به هر حال بعد از ۶۴۵ ه هیچ نشانی از وی به دست نیامده است. آقای دکتر محمد امین ریاحی در مقاله‌یی به این نظر قطعی رسیده‌اند که آرامگاه شمس در شهر خوی در دروازه شمال غربی شهر در کنار مناری زیبا است که شاخ‌های آهو بر آن نشانده‌اند و پیشنهاد کرده‌اند که آرامگاهی، مجتمعی و کتابخانه‌یی در شأن شمس در آن مکان بر پا گردد.

باری، مولانا بعد از غیبت شمس، دستار دُخانی که نشانه عزا بود بر سر بست و پیراهن پیش باز بر تن کرد و به سماع پرداخت. این بار خلوت نگزید، از هر کس سراغ شمس را می‌گرفت، هر کس که سراغی راست یا دروغ از شمس می‌داد، مژدگانی نثارش می‌کرد. سرانجام به دمشق رفت. جستجو حاصلی نداشت. در دمشق مجالس سماع برپا کرد. ظاهراً سفر مولانا به دمشق بین سال‌های ۶۴۵-۶۴۷ ه واقع شده است.^۱

از شمس، کتابی به نام مقالات بر جای مانده است که از مجموع سخنان او گردآوری شده است. در مقالات اطلاعاتی درباره خود شمس و مولانا می‌توان یافت و بسیاری از قصه‌های مثنوی در مقالات شمس دیده می‌شود.

برخی کتاب‌هایی به نام مرغوب القلوب و شرح اسماء الحسنی به شمس نسبت

داده‌اند که بی تردید از آثار وی نیست.

برخی با توجه به بعضی ابیات که در کلیات شمس و مثنوی درباره تبریز آمده است، بی دلیل حکم کرده‌اند که مولانا سفری هم به تبریز داشته است. در دفتر ششم مثنوی، در داستان محتسب تبریز، ابیاتی به عربی و فارسی در ستایش تبریز آمده، از جمله گوید:

ساریانا بسار بگشا ز اشتران

شهر تبریزست و کوی گلستان

فرردوسیست این پالیز را

شعشعه عرشیت این تبریز را

هر زمانی فوح روح انگیز جان

از فراز عرش بر تبریزیان^۱

اما مسلم است که مولانا هرگز به تبریز سفر نکرده است.

باری، مولانا در دمشق شمس را نیافت، اما آن آفتابی را که در افق‌های عالم ناپدید می‌بنداشت، در خود یافت و به قونیه بازگشت. فقدان شمس را خواه و ناخواه پذیرفت، اما هرگز او را از یاد نبرد. از هر کلمه‌یی چون «خور»، «خورشید»، «آفتاب» و «شمس» به یاد او می‌افتاد. در مثنوی فرموده است:

آفتاب آمد دلیل آفتاب

گر دلیلت نباید از وی رو متاب

از وی ارسایه نشانی می‌دهد

شمس هر دم نور جانی می‌دهد

سایه خواب آرد ترا همچون سمر

چون بر آید شمس انشق القصر

خود غریبی در جهان چون شمس نیست

شمس جان باقی است او را امس نیست

شمس در خارج اگر چه هست فرد
می‌توان هم مثل او تصویر کرد
شمس جان کو خارج آمد از ائیر
تَبُودش در ذهن و در خارج نظیر
در تصوّر ذات او را گنج کو
تا در آید در تصوّر مثل او
چون حدیث روی شمس‌الدین رسید
شمس چارم آسمان سر در کشید
واجب آید چونکه آمد نام او

شرح کردن رمزی از انعام او ...^۱
در اواخر حیات در دفتر ششم مثنوی به هنگام ستایش حسام‌الدین چلبی،
می‌خواهد در ستایش او به صراحت سخن بگوید، ولی خاطره ناگوار شمس را به یاد
می‌آورد و می‌گوید:

گفتمی از لطف تو جزوی ز صد
گر نبودی طمطراق چشم بد
لیک از چشم بید زهراب دم
زخیم‌های روح فرسا خورده‌ام^۲

مخالفان از غیبت ناگهانی شمس شادمان شده بودند، می‌پنداشتند که دوباره مولانا را
در جمع خود خواهند دید. اما این بار با فردی امی و روستایی که حتی خواندن و نوشتن
را به درستی نمی‌دانست و از هم شهریان خود آنان بود، روبرو شدند. صلاح‌الدین
فریدون زرکوب قونیوی را که از روستای «کامله» در نزدیکی قونیه و پسر مردی ماهیگیر
و کشاورز به نام یاغیسان بود، در برابر خود یافتند. درست است که صلاح‌الدین دانشی
نداشت، اما دارای چنان بینشی بود که مولانا را از جوش و خروش اقیانوس وارث به
آرامش و کمال رسانید. شمس بعد از آنکه به قونیه آمد، با مولانا در منزل همین

صلاح‌الدین اقامت داشت. مولانا سخت به صلاح‌الدین وابسته شد. کلمات را به تقلید از صلاح‌الدین ادا می‌کرد، «مبتلا» را «مفتلا» می‌گفت. مجالس سماع بر پا شد. مولانا برای استوارتر کردن مبانی الفت، فاطمه خاتون دختر صلاح‌الدین را به عقد سلطان ولد در آورد. عوام هم بیکار ننشسته بودند، صلاح‌الدین را تهدید به قتل می‌کردند، اما صلاح‌الدین بیمی از آن تهدیدها نداشت. عاقبت وقار و صبر او سبب شد که عوام از در عذرخواهی در آمدند و بالاخره تسلیم شدند.

مولانا ده سال از مصاحبت صلاح‌الدین برخوردار شد و شور و جوشش او به آرامش نسبی رسید. مولانا روزی از راسته زرگران قونیه می‌گذشت. از ضربات آهنگین چکش زرگری به وجد آمد و در میان بازار به سماع پرداخت. صلاح‌الدین به شاگردان اشاره کرد که بی وقفه بزنند و خود بیرون آمد و با مولانا به سماع مشغول شد. چون پیر و ناتوان بود دریافت که یارای برابری با مولانا را ندارد، عذر خواست و به دکان برگشت. مولانا سماع را از نیمروز تا غروب ادامه داد و غزل زیر را ساخت:

یکی گنجی پدید آمد در آن دکان زرکوبی

زهی صورت، زهی معنی، زهی خوبی، زهی خوبی

صلاح‌الدین به سماع چنان علاقه مند بود که وصیت کرده بود که جنازه او را با آواز نای و رباب به آخرین منزل هستی او حمل کنند. سرانجام روز یکشنبه غره محرم ۶۵۷ هجری وفات یافت و مولانا طبق وصیت او با سماع جنازه او را به کنار آرامگاه سلطان‌العلما حمل کرد و در آنجا به خاک سپرد. در شب شام غریبان که مولویان آن را شب عرس خوانند، به سماع برخاست و غزلی سرود:

ای زهجرانت زمین و آسمان بگریسته

دل میان خون نشسته، عقل و جان بگریسته...

بر صلاح‌الدین چه داند هرکسی بگریستن

هم کسی باید که داند بر کسان بگریسته

در کلیات شمس قریب هفتاد غزل با تخلص‌های صلاح حق و دین، صلاح دین،

صلاح دل و دین و صلاح‌الدین به نام این مرشد کهنسال آمده است. همه - از جمله سلطان ولد، پسر مولانا در ولدنامه - نوشته‌اند که مولانا بعد از وفات صلاح‌الدین، حسام‌الدین چلبی را به خلافت برگزید. اما با توجه به اینکه حسام‌الدین چلبی به گفته سلطان ولد، ده سال و به نوشته فریدون بن احمد سپهسالار، نه سال خلیفه مولانا بود و میان سال وفات صلاح‌الدین و مولانا جلال‌الدین، پانزده سال و نیم فاصله است، معلوم می‌شود که مولانا پس از وفات صلاح‌الدین، لااقل مدت پنج سال کسی را به خلافت تعیین نکرده بوده است.

حسام‌الدین حسن بن محمد بن حسن، معروف به حسام‌الدین چلبی، نسبش به روایتی به تاج العارفین ابوالوفای گردی، در گذشته ۵۰۱ هـ و به قول مرحوم علامه محمد قزوینی به شیخ حسین بن علی بن یزدان یار در گذشته ۳۳۲ هـ می‌رسد. پدرش رئیس زاویه اخیان قونیه بود، او را اخی ترک می‌گفتند. حسام‌الدین هم به «ابن اخی ترک» معروف بود.

مولانا، حسام‌الدین را مدتی قبل از ورود شمس به قونیه، یعنی قبل از ۶۴۲ هـ می‌شناخت. حسام‌الدین هم به مولانا علاقه‌مند بود. اگر حسام‌الدین در مجلسی حاضر نمی‌شد، مولانا ساکت می‌نشست. هر هدیه‌یی که برای مولانا می‌فرستادند، همه را پیش حسام‌الدین می‌فرستاد و او نیز آنها را میان یاران تقسیم می‌کرد.^۱

امتیاز بزرگ حسام‌الدین مثنوی است که او بر سر دوستداران مولانا و مثنوی نهاده است. اگر خواهش حسام‌الدین نبود، به احتمال قوی عالم عرفان اسلامی از اقیانوسی موج چون مثنوی محروم می‌ماند. حسام‌الدین شبی مولانا را در خلوت یافت و گفت: غزلیات زیاد شده است، آیا وقت آن نیست که کتابی به طرز حدیقه و بر وزن منطلق الطیر سروده شود که یاران آن را بخوانند؟ مولانا کاغذی از دستار بیرون آورد که در آن هجده بیت اول مثنوی نوشته شده بود، آن را به حسام‌الدین داد و فرمود: اگر تو بنویسی من می‌سرایم.

معلوم نیست که مثنوی از چه سالی آغاز شده است. احتمال می‌رود که تحریر مثنوی

۱. مولانا جلال‌الدین...، ص ۲۰۷ و بعد.

در حال حیات صلاح‌الدین زرکوب قونیوی، یعنی پیش از سال ۶۵۶ هـ شروع شده باشد. اما برخی برآنند که در حدود ۶۵۸ هـ آغاز شده است.

دفتر دوم مثنوی، به تصریح مولانا در ابتدای آن، به سال ۶۶۲ هـ آغاز شده است. مولانا این کتاب را روز پانزدهم رجب ۶۶۲ هـ آغاز کرده است. خود او تصریح دارد بر اینکه «مدتی این مثنوی تأخیر شد»، اما معلوم نیست که این «مدتی» چه مدت طول کشیده است. معلوم است که زوجه حسام‌الدین در سال ۶۶۰ هـ وفات یافته و پسر جوان سی و شش ساله مولانا، محمد علاء‌الدین هم در همین سال در گذشته است. احتمال می‌رود که افسردگی حسام‌الدین از وفات زوجه و مرگ علاء‌الدین باعث شده است که مدتی در برپایی مجالس تقریر و تحریر مثنوی وقفه پیش آمده باشد.

در سال ۶۶۲ هـ که حسام‌الدین چهل ساله بود، بار دیگر مجالس مثنوی برپا شد. مولانا حسام‌الدین را رسماً به خلافت تعیین کرد و مثنوی ادامه یافت. هر دو سال یک دفتر آن به پایان رسید و تا هنگام وفات مولانا به طول انجامید.

مولانا علاوه بر تجویف مثنوی که به ستایش حسام‌الدین پرداخته، در دیباچه‌های هر شش دفتر مثنوی محبت سرشار خود را به حسام‌الدین ابراز کرده است. در مکتوبات مولانا، نامه صد و یکم که یکی از زیباترین نامه‌های اوست، خطاب به حسام‌الدین چلبی است. چند نامه دیگر در آن کتاب هم یا خطاب به حسام‌الدین است و یا در سفارش او به یکی از رجال دولت سلجوقی، مانی و طاعات فرنگی.

مثنوی به پایان رسیده بود. مولانا خسته بود. ناملايمات حیات که از دوران کودکی با کوچ از رعب مغولان آغاز شده بود، این مرد قوی بنیه را که با ریاضت‌های شاق نزارتر شده بود، از پا در انداخته بود. غیبت یا شهادت گرامی‌ترین یارش، شمس‌الدین، که گویا پسرش هم در آن نقشی داشت، دل او را افسرده و نالان کرده بود. آخرین روزهای حیات را مولانا در تفکر سپری می‌کرد. بیمار بود. در یکی از نامه‌های خود حسام‌الدین را نوع دیگر مورد خطاب قرار داده است و می‌گوید:

«بیدار هوشیار، پاینده تابنده، حلیم کریم، شریف ظریف، حاضر ناظر، ابدی احدی،

هم فرزند مرا هم پدر، هم نور مرا هم بصر، هم منظر مرا و هم نظر، حسام الحق والدین...
... انا این مرکب جسم پر علت گاهی بیمار و گاهی پلنگ و گاهی خر لنگ، هیچ بر مراد دل
هموار نمی‌رود، گاهی لکلک گاهی سکسک، گاهی قبله، گاهی دبره، نه می‌میرد، نه
صحت می‌پذیرد...»^۱

در اثنايي که مولانا در بستر بیماری آرمیده بود و تب آنی رهايش نمی‌کرد، زلزله بیابي
قونیه را می‌لرزاند. مردم از ترس پیش مولانا آمدند. او تبسم کنان فرمود: نگران نباشید،
زمین گرسنه است و دنبال لقمه‌يي چرب می‌گردد، به زودی این لقمه چرب را می‌ریاید و
آرام می‌شود. بیماری قابل تشخیص نبود. مولانا در آتش تب می‌سوخت. طشتی پر از آب
در کنارش بود، دم به دم هر دو دست در آن آب می‌کرد و دست بر سینه می‌نهاد و
صورت و پیشانی را خیس می‌کرد.

سرانجام روز شنبه چهارم جمادی الآخر ۶۷۲ هـ حال مولانا نسبتاً خوب شد. با
عیادت کنندگان صحبت می‌کرد. غروب، حسام‌الدین و سلطان ولد، طبیبان و دوستان در
کنارش بودند. سلطان ولد چندین شب نخوابیده بود. سپیده دم، مولانا به چشمان
اشک‌آلود فرزند نگریست و گفت بهاء‌الدین من خوبم، تو برو کمی بخواب و گفت:
رو سر بسنه به بالین تنها مرا رها کن

ترک من خراب شب گرد مبتلا کن
ماییم و موج سودا شب تا به روز تنها
خواهی بنیا ببخشا، خواهی برو جفا کن
از من گریز تا تو هم در بلا نیفتی
بگزين ره سلامت، ترک ره بلا کن...

بر شاه خویرویان واجب وفا نباشد
ای زرد روی عاشق، تو صبر کن وفا کن...
در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم
با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن...

ایسن واپسین سرودهٔ جلال‌الدین محمد بود. روز یکشنبه در سکوتی مرگبار می‌گذشت. حال مولانا بدتر شده بود. مردم شهر دست از کار کشیده بودند. روستاییان به شهر آمده بودند. همه آرام آرام حرف می‌زدند، هیچ‌کس به چشم دیگری نگاه نمی‌کرد. در قونیه حق‌گریه به گوش می‌رسید. آن روز وقتی که پلک‌های خورشید برهم نهاده می‌شد، مولانا جلال‌الدین، چشمان پر نور خود را بر قونیه که چهل و چهار سال بر آن نگرسته بود، فرو بست. و به شمس خود پیوست (یکشنبه پنجم جمادی الاخر ۶۷۲ هـ / هفدهم دسامبر ۱۲۷۳ م).

روز بعد تابوت پوشیده به فرجی مولانا از خانه بیرون آمد. ازدحام عجیبی بود. مسیحیان، کشیشان، یهودیان، خاخام‌ها، صوفیان، مشایخ، رندان، اخیان، روستاییان و مردم شهر غوغایی بر پا کرده بودند.

نای و ریاب نواخته می‌شد، بانگ سنج و نقاره گوش فلک را کر می‌کرد. تابوت پیش نمی‌رفت. تابوت که سحرگهان از خانه بیرون آمده بود، هنگام غروب به مصلی رسید. صدرالدین قونیوی به وصیت مولانا در برابر تابوت قرار گرفت، تکبیرة الاحرام گفت، حق‌هقی کرد و بیهوش شد. قاضی سراج‌الدین نماز را اقامه کرد. تابوت بار دیگر بر سر عاشقان قرار گرفت. عاقبت مولانا به کنار تربت پدر رسید. وقتی او را در گور قرار دادند، خورشید غروب می‌کرد. افق رنگ خون داشت. خاک قونیه آن مرد داهی را که در عالم نمی‌گنجید در آغوش خود جای داد. مولانا گفته بود:

گور خانه و قبّه‌ها و کنگره
نَبُود از اصحاب معنی آن سره
با این حال یاران مولانا بقعه و بارگاهی برای او ساختند و گنبدی سبز بر بالای آرامگاه او قرار دادند که به قبة الخضرا معروف است.

بعد از وفات مولانا، حسام‌الدین چلبی بر مسند او نشست. مولانا خود چنین خواسته بود، سلطان ولد هم دست بیعت به حسام‌الدین داد. حسام‌الدین در ۶۸۳ هـ وفات کرد و در کنار مولانا مدفون شد. بعد از وی بهاء‌الدین ارشاد یاران را به عهده گرفت.

مثنوی، شناخته شده‌ترین اثر مولانا، دایرة المعارفی سرشار از همهٔ مسایلی است که

به نظریات عرفانی و عقاید دینی مربوط است و در حقیقت تفسیری است بزرگ بر همه این عقاید. مولانا به دوره‌ای از تاریخ تعلق دارد که دین و فلسفه اسلامی تقریباً در همه جهات به کمال رسیده و مسایل ناشی از آنها مطرح شده و متکلمان و فلاسفه و عارفان اسلامی، پیش از وی به این مسایل، جواب‌های گوناگونی داده بودند. فلسفه یونانی به همت ابن‌رشد (۵۹۶ هـ) به بالاترین حد خود و کلام اسلامی به دست غزالی (۵۰۵ هـ) به کمال انتظام رسیده بود. اندیشه و حیات عرفانی از روزگار ابوهاشم صوفی (۱۵۰ هـ) تا محیی‌الدین بن عربی معاصر مولانا و در شعر عرفانی تا سنایی و عطار راه درازی را پیموده، طریق کمال سپرده بود. مولانا به دنبال این سیر تکاملی اندیشه فلسفی و تجربه دینی ظهور کرده و یگانه وارث چنین گنجینه فکری و روحانی بیکرانی شده بود.^۱

مشکل بزرگ در تحقیق درباره اندیشه‌های مولانا از شیوه بیان او ناشی می‌شود. در مثنوی رشته‌های انگیزه‌های گوناگون در هم پیچیده چنان کلاف در همی پدید می‌آورند که برای پیدا کردن سررشته به شکیبایی بسیار نیاز است. او بی هیچ نظامی مهره‌های معانی و عواطف خود را در قالب قصه‌های عادی می‌ریزد و پس از چند مصراع پندآمیز ناگهان به وجد می‌آید، باز به قصه برمی‌گردد و گاهی به سائقه یک کلمه در آخرین مصراع ناگهان در مسأله ما بعد طبیعی فرو می‌جهد. شیوه کار مولانا در مثنوی چنین است.^۲

مولانا به فرهنگ پیش از زمان خود کاملاً احاطه داشت. میتولوژی یونانی - ایرانی، مکتب بطلمیوس، تفسیر، حدیث، کلام، منطق و دانش کلاسیک، مخصوصاً تصوف و آرای مربوط به قرآن و احادیث را می‌دانست. آثار شعرای عرب را مطالعه می‌کرد، به زبان ترکی وقوف داشت. اشعار ملمع او که در بعضی از آنها زبان یونانی را به کار برده است، نشان می‌دهد که با زبان یونانی رایج در قرن هفتم در قونیه هم آشنا بوده است.^۳

تصوف مولانا هرگز مبتنی بر روش معین علمی نیست، بلکه به نظر وی تصوف عبارت از کمال یابی در حقیقت و عرفان و عشق و جذبه است که تحقق آن در حیات مادی و فردی و اجتماعی می‌تواند بینش گسترده و پیشرفته‌یی باشد و یگانگی انسان‌ها

۲. همان مأخذ، ص ۳.

۱. عرفان مولوی، صص ۱-۲.

۳. مولانا جلال‌الدین...، ص ۴۱۴ و بعد.

را آرمان خویش قرار دهد و یا نظامی اخلاقی است که می‌تواند نوعی بلند نظری و سهل انگاری بیکرانی به ارمغان آورد که زشتی‌ها و زشتکاری‌ها را معدوم سازد و زیبایی را بر جای آن بنشاند.^۱

مولانا فلسفه را به نقص متهم می‌کند. زیرا که فلاسفه عقل را با اهمّیت تلقی می‌کنند و احساس و تکوّن را بی اعتبار می‌دانند. به عقیده وی قیاس و استدلال انسان را به خطا می‌کشاند. قصّه بقال و طوطی در مثنوی در ردّ قیاس است.^۲ قصّه کر و به عبادت رفتن او^۳ هم در همین مقوله است. مولانا علم را دستخوش چنین قیاسات و استدلالات می‌داند. به نظر مولانا زمین و زمینیان وجودی عینی دارند. آسمان به مثابه سایبانی است، جایگاه سیر نیست. نمی‌توان در آسمان به سیر پرداخت اما می‌توان روی زمین زندگی کرد. او مانند محیی‌الدین عربی از «ارض سیمیم» سخن نمی‌گوید و به گلگشت افلاک نمی‌پردازد.^۴ روزی عزیزی از وی پرسید: لامکان چه جاست و کجاست؟ فرمود: لامکان جان و دل مردان است.^۵

با صوفیان سر سازش ندارد و به صوفیان قشری که با تظاهر به داشتن خرقة و دستا بر دیگران فخر می‌فروشتند، به شدت می‌تازد:

دفتر صوفی سواد حرف نیست

جز دل اسپید همچون بسرف نیست^۶

می‌فرماید:

از هزاران اندکی زمین صوفیندانی

باقیان در دولت او می‌زیند^۷

به عقیده او ارشاد و رهبری از آن انسان کامل است. انسان برای دست یافتن به حقیقت باید به دنبال مرشدی و قلاووزی باشد:

۲. مثنوی، ۱/ ب ۲۴۷ و بعد.

۱. مولانا جلال‌الدین...، ص ۲۸۱.

۴. مولانا جلال‌الدین...، ص ۲۸۶.

۳. همان مأخذ، ۱/ ب ۳۳۶ و بعد.

۶. مثنوی، ۲/ ب ۱۶۰.

۵. مناقب العارفین، ج ۱، ص ۴۵۱.

۷. همان مأخذ، ب ۵۳۶.

پیر را بگزین که بی پیر این سفر
هست بس پیرآفت و خوف و خطر
آن ره‌ی که بارها تو رفته‌ای

بی قلاووز اندر آن آشفته‌ای^۱
سلوک از دیدگاه مولانا خود را باختن نیست، بلکه به خود آمدن و خود را یافتن
است.^۲

مولانا هرگز دنیا را زشت و کاینات را مطرود و زمین را نکوهیده نمی‌داند.^۳ حضرت
علی (ع) شنید که مردی دنیا را نکوهش می‌کند. فرمود: ای نکوهنده دنیا، فریفته نیرنگ
آن، به ژاژه‌هایش دلباخته و به نکوهشش پرداخته... «إِنَّ الدُّنْيَا دَارُ صِدْقٍ لِمَنْ صَدَقَهَا وَ دَارُ
عَافِيَةٍ لِمَنْ فَهِمَ عَنْهَا وَ دَارُ غِنَى لِمَنْ تَزَوَّدَ مِنْهَا وَ دَارُ مَوْعِظَةٍ لِمَنْ اتَّعَظَ بِهَا. مَسْجِدُ أَحِبَّاءِ اللَّهِ وَ
مُصَلَّى مَلَائِكَةِ اللَّهِ وَ مَهْبِطُ وَحْيِ اللَّهِ وَ مَثَجِرُ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ. اِكْتَسَبُوا فِيهَا الرَّحْمَةَ وَ رَزَحُوا فِيهَا
الْجَنَّةَ...» دنیا خانه راستی است برای کسی که آن را راستگو انگاشت و خانه تندرستی آن
را که شناختش و باور داشت، و خانه بی نیازی است برای کسی که از آن توشه اندوخت
و خانه پند است برای آن که از وی پند آموخت. مسجد محبان خداست و نمازگاه
فرشتگان او و محل فرود آمدن وحی است و تجارتخانه دوستان او، در آن آمرزش خدا را
به دست آوردند و در آنجا بهشت را سود بردند.^۴
مولانا می‌فرماید:

چییست دنیا؟ از خدا غافل بدن
نه قماش و نقده و میزان وزن

مال را کز بهر دین باشی حمل
نعم مال صالح خواندش رسول
آب در کشتی هلاک کشتی است
آب اندر زیر کشتی پستی است

۱. مثنوی، ۱/ ب ۲۹۵۶ - ۲۹۵۷.

۲. مولانا جلال‌الدین...، ص ۲۸۸.

۳. همان مأخذ، ص ۲۹۱.

۴. نهج البلاغه، کلمات قصار، ۱۳۱، ترجمه استاد شهیدی، ص ۳۸۴.

چون که مال و ملک را از دل براند
زان سلیمان خویش جز مسکین نخواند^۱
مولانا بر آن است که اگر دریا را در کوزه‌ی بریزی، جز نصیب یک روزه در آن
نمی‌گنجد، اما چشم حریص پر نمی‌شود، بیماری حرص تنها یک علاج دارد و آن عشق
است. عشق دوی همه دردهاست:

گر بر بریزی بحر را در کوزه‌ی
چند گنجد؟ قسمت یک روزه‌ی
کوزه چشم حریصان پر نشد
تا صدف قانع نشد پر در نشد
هر که را جامه ز عشقی چاک شد
او ز حرص و عیب کلی پاک شد
شاد باش ای عشق خوش سودای ما

ای طیب جمله علت‌های ما^۲
مولانا عقیده‌مند است که دنیا پیوسته نو می‌شود، ما از این تجدید حیات غافلیم. عمر
چون جویباری است که می‌گذرد، ولی بر اثر سرعت در جسد مستمری می‌نماید، اگر
آتشی را به سرعت بچرخانی، در نظرت دایره‌ی آتشین می‌نماید، عمر هم چنین است:
هر نفس نو می‌شود دنیا و ما

بی خبر از نو شدن اندر بقا
عمر همچون جوی نو نو می‌رسد
مستمری می‌نماید در جسد
شاخ آتش را بجنبانی به ساز
در نظر آتش نماید بس دراز
این درازی مدت از تیزی صنع
می‌نماید سرعت انگیزی صنع^۳

۲. همان مأخذ، ۱/ب ۲۰ و بعد.

۱. مثنوی، ۱/ب ۹۸۸ و بعد.

۳. همان مأخذ، ۱/ب ۱۱۴۹ و بعد.

موضوعی در کلام، عرفان، اندیشه‌های فلسفی و اجتماعی نیست که در مثنوی به آن پرداخته نشده باشد. یکی از مفیدترین کتاب‌ها که از قلم افتاده و نگارنده در ابتدای این مقاله از آن نام نبرده است، کتاب مولوی چه می‌گوید، از مرحوم استاد جلال‌الدین همایی است در دو جلد که تقریباً همه مقولات عقیدتی مولانا را به استناد مثنوی مورد بحث قرار داده است، خوانندگان گرامی را به مطالعه آن کتاب ارجمند فرا می‌خوانم و در اینجا به اختصار به مسأله جبر و اختیار در نظر مولانا اشاره می‌کنم.

جبر و اختیار از مسایل عمده‌ی است که پس از پیدایی اندیشه‌های فلسفی در اسلام مورد اختلاف بوده است. معتزله عقیده داشتند که کاری که بنده انجام می‌دهد به اراده و اختیار اوست و در مقابل آنان جبریّه وجود هر گونه اراده و اختیار در انسان را به کلی رد می‌کردند. شیعه نظر معتزله را پذیرفته بود و اهل سنت از عقیده جبریّه پیروی می‌کردند. به عقیده اهل سنت اگر چه آدمی اراده جزیی خود را به کار می‌اندازد، ولی کاری که انجام می‌گیرد از خداست. در این عقیده تناقضی وجود دارد، بدین معنی که اگر خدا بر کارهایی که آدمی انجام می‌دهد علم داشته باشد، انجام آن کار ضروری است و اگر عکس باشد علم خدا مطابق واقع نخواهد بود. وانگهی با ایمان به این که خدای تعالی هر کاری را چنانکه می‌خواهد عمل کند، کفر را از بندگان خود نمی‌پسندد. چنانکه فرماید: «إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ...»: اگر کفر ورزید خدا از شما بی‌نیاز است و خداوند کفر را برای بندگان نمی‌پسندد... (زمر، ۳۹ / ۷). اگر خداوند اراده جزیی به آدمی عطا کند و کاری کفرآمیز از آدمی سر بزند، نوعی جبر ضمنی تحمیل می‌شود که قابل توجیه نیست. شیعه مسأله را به نحوی دیگر طرح می‌کند و می‌گوید که «علم خدا انسان را به انجام کاری مجبور نمی‌کند. این توجیه فی الواقع چیزی جز جابجا کردن کلمات نیست. بدین معنی که انسان ناگزیر کار خوب یا بدی را که خدا بدان علم دارد، انجام خواهد داد. اگر خداوند انجام آن کار را هم نخواهد، باز در نهاد آدمی میلی و استعدادی برای انجام خوبی یا بدی نهفته است. اگر بگویم که خدای تعالی انسان را به انجام شرّ و انجام معادل آن است که بگویم خداوند استعداد انجام شرّ را به انسان نداده است...

اما صوفیه مسأله را به وجهی دیگر طرح کرده‌اند. آنان وحدت وجود را اساس اندیشه

خود قرار داده‌اند و از آن دیدگاه به حلّ مسأله پرداخته‌اند. به عقیده صوفیه هیچ چیز جز ذات الهی وجود حقیقی ندارد و همه موجودات تجلی ذات مطلق است. پس اراده منحصر به «ذات مطلق» است. اراده‌یی که در موجودات اضافی به چشم می‌خورد، جز اراده هستی مطلق نیست و...

مولانا در این بحث هم راه عملی در پیش گرفته است، به عقیده وی معتزله محق نیستند، جبریّه هم کاملاً حق ندارند، چرا که اگر تیری پرتاب کنیم، ما به منزله کمانیم. همان طوری که زاری ما دلیل بیماری ماست، شرمندگی ما از انجام کار بد هم دلیل اختیار ماست. اگر مختار نیستیم چرا باید از عمل بد خود شرمسار شویم؟

آدمیان کارهای زشت را به خدا نسبت می‌دهند تا خود را بی‌گناه احساس کنند. شخصی دستش می‌لرزد، رعشه دارد، تو خود دستت را می‌لرزانی، هر دو لرزش از خداست، اگر چه این دو با هم قابل قیاس نیست. تو که دستت را می‌لرزانی نادم می‌شوی، پس چرا او که دستش می‌لرزد پشیمان نیست؟

دست کسان لرزان بود از ارتعاش

وانکه دستی تو بلرزانی ز جاش

هر دو جنبش آفریده حق شناس

لیک نتوان کرد این با آن قیاس

زان پشیمانی که لرزانیدیش

مرتعش را کی پشیمان دیدنش^۱

چرا باید عمر و گناهی بکند و زید قصاص پس بدهد؟

بر قضا کم نه بهانه ای جوان

جرم خود را چون نهی بر دیگران؟

خون کند زید و قصاص او به عمر

می‌خورد عمر و بر احمد حدّ خمر؟

مولانا در باب جبر و اختیار نه با معتزله موافق است و نه با جبریّه، بلکه خود صاحب

نظری است که نظر صوفیه را مطابق دید خود دیگرگون می‌سازد. چشم او به حیات و جهان و جهانیان پیوسته گشوده است.

مولانا به عجز انسان واقف است. از این رو انتظار صلاح تام و تمام داشتن از انسان را کاری عبث می‌داند. می‌گوید اگر در انسان یک عیب با صد هنر توأم باشد، آن عیب همانند چربی در نبات است که هر دو را در ترازو یکسان وزن می‌کنند، چراکه آن دو چون جسم و جان با هم خوشند^۱:

در یکی عیبی بود با صد حیات

بسر مثال چسوب باشد در نبات

در ترازو هر دو را یکسان کشند

زانکه آن هر دو چو جسم و جان خوشند^۲

جبر و اختیار، و نظر مولانا در این باب به این اختصار نیست که بیان شد. در این باره

کتاب‌هایی تدوین شده است که باید به آنها رجوع کرد.^۳

از مولانا پنج اثر بر جای مانده است:

۱. مثنوی، در شش دفتر که به استناد نسخه قونیه که در ۶۷۷ هـ استنساخ شده، ۲۵۶۷۶ بیت دارد. این نسخه را راقم این سطور با افزودن دو مقدمه و فرهنگ لغات و آیات و احادیث و کشف الایات فراهم کرده است. نشر روزنه آن را در ۱۳۷۸ چاپ کرده، بعد از آن هم در دو قطع به تجدید چاپ آن پرداخته است.

۲. دیوان کبیر یا کلیات شمس، به تصحیح مرحوم بدیع الزمان فروزانفر، در ده جلد که ابتدا به قطع رحلی در دانشگاه تهران به چاپ رسیده، و افسست آن بارها به قطع وزیری به سرمایه کتابفروشی امیر کبیر عرضه شده است. نشر قطره تصحیح مرحوم فروزانفر را با توضیحات اینجانب در دو جلد به چاپ رسانده است. این کلیات، جمعاً با احتساب

۱. مولانا جلال‌الدین...، ص ۲۸۱ و بعد. ۲. مثنوی، ۱/ب ۱۹۹۸ و بعد.

۳. مثلاً دکتر رحیم نژاد سلیم کتابی به نام حدود آزادی انسان (جبر و اختیار) دارد که کتابخانه طهوری در ۱۳۶۴ چاپ کرده است. در سوانح مولانا روم از شبلی نعمانی به ترجمه مرحوم فخر داعی گیلانی که اخیراً به نام زندگی‌نامه مولانا جلال‌الدین، به ترجمه مجدد توفیق هسبحانی، به وسیله نشر علمی منتشر شده، در این باره مطالبی توان یافت؛ مولوی چه می‌گوید، از مرحوم استاد همایی هم در این باب بحث کافی دارد.

رباعیات، ۴۰۳۲۳ بیت دارد.

۳. مکتوبات، مجموعه نامه‌های مولانا است. حاوی ۱۵۰ نامه با احتساب دو غزل که به صورت نامه هر دو خطاب به شمس‌الدین تبریزی سروده شده است. مکتوبات آخرین بار به کوشش توفیق ه سبحانی به وسیله مرکز نشر دانشگاهی در ۱۳۷۱ عرضه شده است.

۴. فیه ما فیه، از تحریر سخنان مولانا گردآوری شده است. تصحیح این کتاب به همت مرحوم فروزانفر در ۱۳۳۰ جزو انتشارات دانشگاه تهران و بعد به سرمایه مرحوم طهوری عرضه شده است.

۵. مجالس سبعة، از تحریر هفت مجلس مولانا فراهم شده است. این کتاب در ۱۳۶۵ به کوشش اینجانب، در انتشارات کیهان به چاپ رسیده، بعد با اصلاحات جزئی تجدید چاپ شده است.

کتاب‌هایی که به نام تراش نامه، عشق نامه، رساله آفاق و انفس، آفاق و انفس منثور، و رساله عقاید به مولانا نسبت داده‌اند، هیچکدام از آثار او نیست. برخی احتمالاً از شاهدی مولوی از خلفای دیوانه محمد چلبی است.

اما اولین گوینده‌یی که به تقلید مولانا برخاست، پسر او سلطان ولد بود. او به تقلید پدر پنج کتاب مشتمل بر سه مثنوی، یک کتاب منثور و یک دیوان شعر تألیف کرد:

۱. ابتدای نامه یا ولد نامه که اولین مثنوی اوست که ۹۴۳۵ بیت دارد. این مثنوی در سه ماه و چهار روز سروده شده است. اهمیت این کتاب در آن است که حاوی اطلاعات دست اول درباره حیات مولانا است. این کتاب را مرحوم جلال‌الدین همایی به نام ولدنامه در ۱۳۱۵ شمسی، با مقدمه مفصل به چاپ رسانده است.

۲. رباب نامه، دومین مثنوی سلطان ولد است که ۸۰۹۱ بیت دارد و بر وزن مثنوی است. در این کتاب تقریباً هیچ اطلاعی درباره حیات مولانا نیست. این مثنوی را آقای دکتر علی سلطانی گرد فرامرزی، در ۱۳۵۹، در تهران به سرمایه و همکاری دانشگاه مک گیل و دانشگاه تهران چاپ کرده‌اند.

۳. انتها نامه، آخرین مثنوی سلطان ولد است. ۸۳۱۳ بیت دارد و بر وزن مثنوی مولانا است و در این کتاب هم درباره مولانا و اطرافیان او اطلاعاتی نیست. این کتاب را

آقای دکتر محمد علی خزانه دارلو به همت نشر روزنه در ۱۳۷۶ به چاپ رسانده است.
 ۴. معارف، کتابی منثور است در ۵۶ فصل یا بخش که سلطان ولد به تقلید از معارف جدّ خود یا فیه ما فیه پدر تدوین کرده است. این کتاب هم به کوشش و توضیحات آقای نجیب مایل هروی، در سال ۱۳۶۷ به سرمایه انتشارات مولی به چاپ رسیده است.
 ۵. دیوان او که ۱۲۷۱۹ بیت در اوزان مختلف دارد. این دیوان را دکتر فریدون نافذ اوزلوق، در ۱۹۴۱ در چاپخانه اوزلوق به چاپ رسانده است. این دیوان بار دیگر به کوشش مرحوم سعید نفیسی در ایران به چاپ رسیده است.
 اما حق این است که سلطان ولد در هیچ یک از آثار خود نتوانسته است با پدر برابری کند^۱ اولو عارف چلبی، پسر سلطان ولد و نوّه مولانا هم اشعاری دارد که به تقلید مولانا پرداخته، او نیز در اشعارش از اعتقادات مولانا سخن گفته است.^۲
 از دیگر شاعران که از مولویه بودند و آثاری دارند، می‌توان از یوسف سینه چاک نام برد که کتابی به نام جزیره مثنوی دارد.^۳ دیگر شاهدهی مولوی است که در ارتباط با مولانا کتاب‌هایی به نام گلشن وحدت، گلشن توحید و گلشن دارد.^۴
 اسرار محمد ده در گذشته ۱۲۱۱ هـ کتابی به نام تذکره شعرای مولویه تدوین کرده است که چندان اعتبار تاریخی ندارد، در آن اشعاری از شاعران مولوی آورده است. این کتاب تا جایی که من اطلاع دارم چاپ نشده است.^۵
 دیگر سفینه نفیسه مولویه از ثاقب مصطفی دده است در سه جلد که در بولاق چاپ شده است و این کتاب هم بدون بررسی و مقایسه با منابع چندان قابل استفاده نیست.^۶
 با احتیاط می‌توان گفت همان‌طور که مولانا از گوینده‌ی تقلید نکرده است، گوینده‌ی هم بعد از وی جرأت نکرده است که به شیوه او نزدیک شود. کسانی هم که نزدیک شده‌اند چندان توفیقی عایدشان نشده است.

۲. همان مأخذ، ص ۱۲۳ و بعد.

۴. همان مأخذ، ص ۱۷۹ و بعد.

۶. همان مأخذ، ص ۳۵.

۱. مولویه پسر از مولانا، ص ۶۴ و بعد.

۳. همان مأخذ، ص ۱۶۴ و بعد.

۵. همان مأخذ، ص ۳۶.

کتابشناسی

- پله پله تا ملاقات خدا، عبدالحسین زرّین کوب، تهران، علمی، ۱۳۷۰.
- حدود آزادی انسان (جبر و اختیار)، رحیم نژاد سلیم، تهران، کتابخانه طهوری، ۱۳۶۴.
- زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی، بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، زوار، ۱۳۵۴.
- سوانح مولانا روم، شبلی نعمانی، ترجمۀ فخرگیلانی، تهران، بی نا، ۱۳۳۴.
- عرفان مولوی، خلیفه عبدالحکیم، ترجمۀ احمد محمدی و احمد میر علایی، تهران، جیبی، ۱۳۵۶.
- کلیات شمس، از روی نسخه تصحیح مرحوم بدیع‌الزمان فروزانفر، به کوشش توفیق ه سبحانی، دو جلد، تهران، قطره، ۱۳۸۱.
- مثنوی، مولانا جلال‌الدین مولوی، به کوشش توفیق ه سبحانی، تهران، روزنه، ۱۳۷۸.
- مقالات شمس تبریزی، به تصحیح محمد علی موحد، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۹.
- مکتوبات، مولانا جلال‌الدین مولوی، به تصحیح توفیق ه سبحانی، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۱.
- مناقب العارفين، احمد افلاکی، تصحیح پروفیسور تحسین یازجی، آنکارا، ۱۹۷۴.
- مولانا جلال‌الدین، زندگانی، فلسفه، آثار و گزیده‌ای از آنها، عبدالباقی گولپینارلی، ترجمه توفیق ه سبحانی، چاپ سوم.
- مولوی چه می‌گوید، جلال‌الدین همایی، دو جلد، تهران، آگاه، ۱۳۵۶.
- مولویه پس از مولانا، عبدالباقی گولپینارلی، ترجمۀ توفیق ه سبحانی، نشر علم، ۱۳۸۲.
- نهج البلاغه، ترجمۀ سید جعفر شهیدی، تهران، علمی فرهنگی، ۱۳۷۹.